



در شماره پیش عنوان شد که ابن شعبه حرانی در تحف‌العقول خطبه‌ای از حضرت ابعبدالله نقل کرده که در آغازین فراز آن، امام^(ع) با استناد و استشهاد با آیه ۶۳ سوره مائده، علما و خواص جامعه را هشدار داد که مبادا به خاطر سکوت در برابر گناه حاکمان مورد عتاب خداوند قرار بگیرند! و بیان شد که طبق آیه مذکور، فساد حاکمیت جامعه بهبود، دروغویی و کتمان حقیقت از یک سو، و از سوی دیگر حرام خواری و استفاده نامشروع از اموال عمومی جامعه و به تعبیر امروز رانت خواری بود. خداوند نیز خواص جامعه بهبود را به خاطر سکوت در برابر این فساد و ظلم مورد عتاب قرار داده است. اما در فراز دوم خطبه، حضرت به ریشه یابی این سکوت و بی توجهی علما و نخبگان می‌پردازد و می‌فرماید: «آنان را از آن کارها باز نمی‌داشتند و این به سبب چشمداشت نعمتی از ایشان و ترس از قدرت آنان بود، با آنکه خدا گفته است: «فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اَخْشَوُا اللَّهَ مَرْدَمًا بَیْمَ نَدَاثَتِهِ بَشِیْدٍ وَاَزْ مِنْ بَیْتِ رَبِّکُمْ».

حضرت علما را مورد سخن خود می‌داند. پس نمی‌توان پنداشت که آنها نسبت به تکلیف خود آگاهی نداشتند. در نتیجه باید عوامل دیگری سبب سکوت و بی‌تفاوتی آنها شده باشد. ابعبدالله با ارزیابی عملکرد خواص، دو عامل ترس و طمع را به عنوان دلیل و ریشه سکوت ایشان در برابر ظلم معرفی می‌کند.

با توجه به این دو عامل، عالم دینی و افراد خاص جامعه ابتدا باید تکلیف خود را با وابستگی به قدرت‌های حاکم روشن کند. زیرا در نقطه مقابل، یکی از اهداف و برنامه‌های اساسی دستگاه‌های حاکمیت، خصوصاً در جوامع دینی، همین است که به نوعی نخبگان و دانشمندان و عالمان دینی را به خود وابسته کنند. همانگونه که در زمان پیروزی انقلاب اسلامی نیز، رهبران و ایده‌پردازان انقلاب به آن توجه داشته‌اند و متذکر نقش اصلی و اساسی عالمان و نخبگان شده‌اند. استاد شهید مطهری به عنوان یکی از اصلی‌ترین تئوری پردازان انقلاب، در یک مصاحبه مطبوعاتی اینطور عنوان می‌کند که: «حالا هم که حکومت، حکومت اسلامی می‌شود، با این که حکومت اسلامی است، ایشان(امام خمینی) معتقدند که روحانیت باید مستقل و به صورت مردمی مانند همیشه باقی بماند و روحانیت آمیخته با دولت نشود... بلکه روحانیت باید همان پست خودش را که ارشاد و هدایت و نظارت و مبارزه با انحرافات حکومتها و دولت‌هاست حفظ کند. در آینده هم همین پست را باید حفظ کند. (مجموعه آثار استاد شهید مطهری آینده انقلاب اسلامی ایران/ج ۲۴، ص: ۳۱۱)

این حفظ استقلال نخبگان سبب می‌شود تا آنها دچار طمع نشده و دیدگاه انتقادی خود را نسبت به حاکمیت حفظ کنند.

دومین مانع بزرگی که سیدالشهدا^(ع) به آن اشاره فرموده است، عامل ترس در عالمان و نخبگان جامعه است. حضرت فرمودند: «وَرَهْبَةٌ مِمَّا یَحْذَرُونَ». از طرف حاکمان ظالم، علما را با تهدید و آوار به سکوت می‌کردند و علما از این تهدیدها نگران بودند. اشاره به این نکته خالی از لطف نیست که ابعبدالله^(ع) در این خطبه درباره نخبگان و خواص جامعه سخن می‌راند، ولی مخاطب ایشان عموم مردم هستند. زیرا حضرت می‌خواهد به مردم بگوید شما نیز باید نخبگان خود را بشناسید و بدانید که از چه کسانی پیروی می‌کنید و خصوصاً دین خود را از چه عالمانی دریافت می‌کنید. این مهم است که انسان وقتی می‌خواهد آثار کسی را مطالعه کند و از او پیروی کند، بداند که او چه روحیه‌ای دارد. زیرا قرآن نیز شجاعت و عدم ترس را به عنوان یکی از اصلی‌ترین صفات عالمان و مبلغان دین معرفی می‌کند: «آنان که همواره پیامهای خدا را به مردم می‌رسانند و از عظمت و مقام او می‌ترسند و از هیچ کس جز او واهمه ندارند و برای حساسی آکار با ارزش اینان خدا کافی است. (سوره احزاب، آیه ۳۹)»

خداوند در این آیه برای عالمان دینی یک شرط ایجابی مطرح نموده که باید از خدا بترسند. در ادامه یک شرط سلبی نیز اضافه می‌کند که آنها باید از غیر خدا نترسند. شهید مطهری که خود نماد یک عالم راستین و شجاع بود در این باره می‌فرماید: «ایه کریمه «الَّذِیْنَ یَتْلُوْنَ رِسَالَاتِ اللّٰهِ وَ یَخْشَوْنَہُ لَا یَخْشَوْنَ اِخْداً اِلَّا اللّٰهَ...» یک شرط اساسی پیام رسان را بیان می‌کند که جرئت و شهامت و از غیر خدا ترس نداشتن است. همین یک شرط کافی است که ۹۹ درصد روزه شویم. (یادداشت‌های استاد مطهری، ج ۲، ص ۶۷)». آیات قرآن کریم گویای این مطلب است که عالم دین باید دندان طمع را بکشد و از سوی دیگر، ترس را از دل بیرون کند. امام حسین^(ع) نیز می‌فرماید عالم دین باید شجاع و با جرئت باشد که از غیر خدا نترسد و حساب نبرد. پس دو عامل رعبت و رهبت (طمع و ترس) در فرمایش امام حسین^(ع)، همان دو عاملی است که در این آیه شریفه هم مورد تأکید خداوند متعال قرار گرفته است. به تعبیر علامه طباطبایی^(ر)، هر جا که حقیقت کتمان می‌شود و دین خدا مکتوم باقی می‌ماند، یا تغییر و تحریف در آن به وجود می‌آید، به خاطر یکی از این دو عامل است. (المیزان، ج ۵، ص: ۳۴۴)

آلاچیق

آتشی که ناهید به زندگی ام انداخت

خواهر خودم چه ناهید... اشتباه می‌کردم...

غروب بود آن روز. ناهید خانمان بود. مادرم هم آنجا بود... ناهید که رفت مرا کناری کشیدم...

– سمانه! از من به تو نصیحت، این زنه رو زیاد تو خونه راه نده. مطلقه است و خوش سر و زبون. توام که شوهرت جوون. نمیکم باهانش دوست نباش، اما رفت و آمدت رو کم کن!

اما من کم نکردم. کم نکردم و حتی در دلم به حرف‌های مادرم خندیدم... منصور کجا و ناهید کجا؟ به هر دو اعتماد داشتم. از چشمانم هم بیشتر...

تازگی‌ها به من کم‌توجه شده بود. منصور را می‌گویم. کم‌توجه شده بود و ناهید



که می‌آمد خانمان بی‌توجهی‌اش اوج می‌گرفت... اوایل فکر می‌کردم اشتباه می‌کنم اما انگار اشتباهی در کار نبود. میوه‌اش را که پوست می‌کند با اصرار آن

فاطمه زردشتی نی‌ریزی

چشم‌مان زدند. باور کنید چمن‌مان زردن والا منصور که اینطور نبود. یک سمانه می‌گفت، صد تا سمانه از کنارش بیرون می‌ریخت... خدا نگردد از سر ناهید. چه می‌دانستم دارم مار در آستین خودم پرورش می‌دهم؟ چه می‌دانستم قرار است زندگی‌ام را به خاک سیاه بنشانند؟ دلم برایش می‌سوخت... می‌گفتم تنهاست و کسی را ندارد، کمکش کنیم. اشتباه کردم... اشتباه...

منصور را دوست داشتم. جان‌مان برای هم در می‌رفت... در این هفت هشت سالی که زنش بودم، از گل نازک‌تر به من نگفته بود. مغازه تره‌باری داشت و پایه‌پایش کار می‌کردم. باید و خوبش می‌ساختم و با کم و زیادش کنار می‌آمدم. راضی بودم از زندگی‌ام. همین که لقمه نانی حلال درمی‌آورد و اهل دود و دم و رفیق‌بازی نبود، برابم کفایت می‌کرد...

پدرشورهم که مُرد، گفتم مادرم را مدتی بیاوریم خانمان تا تنها نباشد. مریض بود مادرش. با این حال نگفتم. نه نه اخم و تخم کردم، نه قهر و غیض... زبان تند داشت مادرش اما به خاطر منصور چیزی نگفتم. دم نردم تا عمرش را داد به شما...

چیز زیادی نداشت منصور وقتی زنش شدم. نه خانه نه ماشین. با کلی قرض و قوله همین مغازه تره‌باری را راه انداخته بود. گفتم با قناعت زندگی را می‌سازیم. گفتم درست می‌شود همه چیز و همین طور هم شد. همیشه از همه چیزم زدم. کم خوردم و کم پوشیدم و کم به خودم رسیدم. آنقدر قناعت کردم تا خانهای کوچک خریدیم و ماشین. طاه‌ها هشت ساله بود. پسرم را می‌گویم. آن روز داشتم او را از مدرسه برمی‌گرداندم که همسایه جدیدمان را دیدم. ناهید را... خوش و بش کوتاهی کردیم و احوال‌پرسی مختصری... پسری داشت هم‌سن و سال طاه‌ها. خیلی طول نکشید که فهمیدم مطلقه است و بانیم‌پسرش زندگی می‌کند. دوستهای خوبی شده بودند برای همدیگر طاه‌ها و نیم‌ا. بانیم‌خانهای ما بود یا طاه‌خانهای آن‌ها...

طولی نکشید که پای ناهید هم به خانمان باز شد. می‌نالید از شرایطش و به قول خودش شوهری که اهل زندگی نبود و از او جدا شده بود. دلم برایش می‌سوخت. بد دردی بود تنهایی. به قول خودش هم مرد خانه بود، هم زن خانه. رابطه‌مان کم‌کم گرم شد. رفت و آمدمان با هم زیاد شده بود و اغلب این ناهید بود که خانهای ما بود. کاری اگر داشت کمکش می‌کردم و سعی می‌کردم در حشش کوتاهی نکنم. هم من، هم منصور... می‌گفتم ثواب دارد، می‌گفتم چه

شیرینی پادرازی

قزوین

ستاره اکتسابی



مواد لازم:

۷۰ گرم آرد سفید قنادی

۷۰ گرم آرد نخودچی

۵۰ گرم آرد برنج

۱۰۰ گرم روغن جامد معادل نصف لیوان

یک قاشق غذاخوری عسل

۲ قاشق غذاخوری پودر قند

یک قاشق غذاخوری زعفران دم کرده

یک قاشق چای خوری هل تازه ساییده شده

یک عدد زرده تخم مرغ برای رومال

کنجد و پسته برای تزئین

شیوه پخت:

پودر قند را الک کرده و روغن و هل را به آن اضافه می‌کنیم و سه دقیقه با دور تند همزن برقی می‌زنیم تا رنگ آن روشن شود. به جای روغن جامد از کره هم می‌توانید استفاده کنید.

روغن شما اصلاً نباید نیمه جامد باشد بلکه باید کاملاً سفت و جامد باشد.

زعفران و عسل را اضافه کرده یک دور با همزن می‌زنیم.

آرد‌ها را با هم الک کرده و روی مواد می‌ریزیم.

با دست شروع به ورز دادن می‌کنیم. خمیر بسیار لطیفی به دست می‌آید.

این خمیر نباید خیلی سفت باشد و گرنه شیرینی ترک می‌خورد.

خمیر را ۱۲ ساعت در یخچال استراحت می‌دهیم.

بهتر است برای این شیرینی حتماً از ترازوی آشپزخانه استفاده کنید.

خمیر را بین دو لایه نایلون یا کاغذ روغنی پهن می‌کنیم و با وردنه به قطر نیم سانت آن را باز می‌کنیم.

با قالب مخصوص آن را قالب می‌زنیم و داخل سینی فر که از قبل کاغذ روغنی انداخته‌ایم می‌چینیم.

به کمک برس سلولونی زرده را کمی هم زده و روی شیرینی‌ها را با زرده رومال می‌کنیم.

با چنگال یک خط صاف یا انحنا دار روی شیرینی‌ها می‌کشیم.

روی شیرینی‌ها را کنجد سفید یا پودر پسته می‌پاشیم. فر را از ۱۰ دقیقه

قبل روی ۱۷۰ درجه گرم کرده و به مدت ۱۵ دقیقه شیرینی‌ها را در طبقه

وسط می‌پزیم. وقتی سطح شیرینی‌ها کاملاً طلایی شد آنها را خارج کرده

و اجازه می‌دهیم کاملاً خنک شود و سپس در ظرف مورد نظر می‌چینیم.

این شیرینی ماندگاری بالایی دارد.

را به ناهید تعارف می‌کرد و انگار نه انگار که من هم آنجا نشسته بودم. سینی چای را که می‌آوردم، اولین استکان را جلوی ناهید می‌گذاشت. اسم ناهید که می‌آمد، گوش‌هایش تیزی می‌شد و گل از گلش می‌شکفت...

از آن طرف ناهید من آن ناهید قبل نبود. به خانمان که می‌آمد به خودش می‌رسید و لباس‌های آنچنانی می‌پوشید. منصور که خانه بود، مدام با منصور گرم حرف زدن می‌شد و گاهی از جوک‌های بی‌مزه منصور ریشه می‌رفت...

من که خانه بودم کمتر به خانمان می‌آمد و گاهی حس می‌کردم وقتی توی آشپزخانه‌ام با هم پیچ می‌کنند و می‌خندند! حال بدی داشتم. آنقدر بد که قابل وصف نیست. حس می‌کردم بازی خورده‌ام. رودست خورده‌ام. منصور

نسبت به من سرد شده بود و این از رفتار و حرکاتش معلوم بود. گفتم یک مدت رابطه‌ام را با ناهید کم کنم، با او قطع رابطه کنم بلکه زندگی‌ام به حالت عادی برگردد اما نمی‌شد. ناهید مثل کته چسبیده بود به زندگی‌ام و از آن جدا نمی‌شد. به خانمان نمی‌رفت. کم‌محلی می‌کردم، سردی می‌کردم. جواب حرف‌ها و تلفن‌هایش را درست و حسابی نمی‌دادم اما باز می‌آمد. می‌آمد و تعریف‌های منصور گل می‌انداخت... می‌آمد و صدای خنده‌شان تا چهره‌ها تا

کوچه آنطرف‌تر می‌رفت. انگار می‌آمد که حرص مرا درآورد. یک وقت طاقتم سرآمد. بهانه‌ای تراشیدم و به منصور گفتم پشت سر ناهید حرف‌های خوبی نمی‌زنند و دوست ندارم خیلی وارد زندگی‌مان شود که یکپو به هم ریخت...

– غلط کرده هر کی پشت سر ناهید حرف زده. بنده خدا چکار به کار کسی داره؟ کار خودش می‌کنه. در دروازه رو میشه بست و دهن مردم رونه!

کوتاه آمدم اما مدتی بعد وقتی پیامک عاشقانه ناهید را در گوشی منصور دیدم، دیگر طاقت نیاوردم. جای انکار نبود. جالب آنجا بود که منصور خجالت که نکشید هیچ. طلبکار هم شده بود که چرا بی‌اجازه رفته سراغ گوشی‌اش... و قاحت تاچه‌حد؟

بعد هم گفتم ناهید را دوست دارم و نمی‌توانم از او دل بکنم! گفتم می‌خواهم عقدش کنم. دوست داری همینطوری بساز و دوست نداری به سلامت!

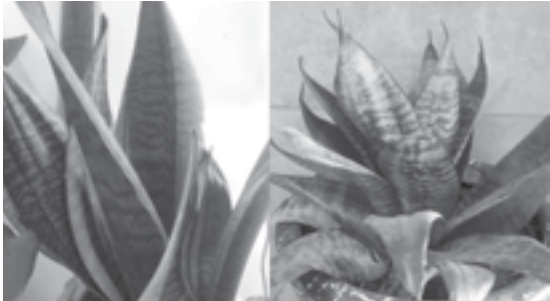
یک چشم‌اشک بود و یک چشمه خون. یعنی این همان منصور بود که جانش برای من در می‌رفت؟ آنقدر بی‌پروا شده بودند که جلوی من گوشی‌اش زنگ می‌خورد و می‌دیدم ناهید است!

رفتم... با همه‌ی خوبی‌هایی که در حشش کرده بودم، رفتم. این زندگی‌جای ماندن نبود.

۸ بیماری گل آپارتمانی سانسوریا

به کوشش مطهره راوش

- ۱- خشک شدن برگ: آبیاری کم، دمای بالا، نور مستقیم، آفات.
- ۲- لوله شدن برگ: تغییرات دمایی و رطوبت محیط
- ۳- زرد شدن برگ: کمبود مواد مغذی و نور ناکافی
- ۴- سیاه شدن برگ: سرد بودن محیط
- ۵- چروک شدن برگ: نور زیاد، آبیاری نادرست، دمای نامناسب
- ۶- قهوه‌ای شدن برگ: گرم بودن محیط
- ۷- خشک شدن برگ: دمای بالا و آبیاری کم
- ۸- افتادن برگ: آبیاری زیاد، سرمای محیط، خاک نامناسب



داستانهای مثنوی برای کودکان

گوه‌ر پنهان

خداوند ادامه داد: ای موسی! برای اینکه به جواب

سؤالت برسی، بذر گندم در زمین بکار و صبر کن

تا خوشه شود.

موسی بذرها را کاشت و گندم‌هایش رسید و

خوشه شد. داسی برداشت و مشغول درو کردن

شد. ندایی از جانب خداوند رسید که: ای موسی!

تو که کاشتی و پرورش دادی پس چرا خوشه‌ها

را می‌بری؟ موسی جواب داد: پروردگارا! در این

خوشه‌ها، گندم سودمند و مفید پنهان است

و درست نیست که دانه‌های گندم در میان کاه

بماند. عقل سلیم حکم می‌کند که گندم‌ها را از

روزی حضرت موسی به خداوند گفت: ای خدای

دانا و توانا! حکمت این کار چیست که موجودات

را می‌آفرینی و باز همه را خراب می‌کنی؟ چرا

موجودات نر و ماده زیبا و جذاب می‌آفرینی و بعد

همه را نابود می‌کنی؟

خداوند فرمود: ای موسی! من می‌دانم که

این سؤال تو از روی نادانی و انکار نیست و گرنه

تو را ادب می‌کردم و به خاطر این پرسش تو را

گوشمالی می‌دادم. اما می‌دانم که تو می‌خواهی

راز و حکمت افعال ما را بدانی و از سرّ تداوم

آفرینش آگاه شوی و مردم را از آن آگاه کنی.

